حافظ ام، حافظ فرهنگ نیاگانم

«رند»شیرازی‏ام و«حافظ»ایرانم‏ «حافظ»ام حافظ فرهنگ نیاگانم‏ تا قلم نشکندم شحنه ز بدمستی‏ من به شعرم چو می اندر خم پنهانم‏ «نامه‏ی حافظ»ام و حافظه‏ی ایران‏ ایزدا!حافظ من باش و نگهبانم‏ من پیام‏آور فرهنگ نیاگانی‏ نعره‏ی شیران،گلبانگ دلیرانم‏ سر هر ماه کنون بیست و نهم ماه است‏ که من انگشت‏نما چون مه تابانم‏ از چه ز اسطوره و تاریخ وطن گویم؟من به اسطوره و تاریخ گروگانم‏ منم امروز همان کاوه‏ی آهنگر شد قلم پتک من و دفتر سندانم‏ خود فریدونم،از داد و دهش،آری‏ داد می‏ورزم و بیداد نمی‏دانم‏ هم سیاوخشم کز پشته‏ی آتش‏ها به سلامت روم از پاکیِ دامانم‏ آرشم کرده کمان زه که ز مغز جان‏ تیری اندازم تا آن سوی تورانم‏ نیست سیمرغی تا زیر پرم گیرد ورنه زال زرم و رستم دستانم‏ سور نایم من و سردار خردمندم‏ أشک دانایم و از تیره‏ی اشکانم‏ فاتح دهلی‏ام و نادر افشارم‏ آریو برزن‏ام و فاتح یونانم‏ روی بر تافته از غفلت و نادانی‏ پاسدار خرد و دانش و عرفانم‏ پور سینایم و خوارزمی و بیرونی‏ شاعر گنجه و خاقانی شروانم‏ هم جمال الدین از خطه‏ی خوانسارم‏ هم غیاث الدین از پهنه‏ی کاشانم‏ سعدی‏ام،مصلح دین و ادب و دانش‏ حافظام،رند هنرمند غزل‏خوانم‏ ناصر خسرو این عهدم و حجّت بین‏ که شده تهران منفایم و یمگانم‏ قطب شیرازی‏ام و خواجه نصیر الدین‏ میردامادم و صدرایم و برهانم‏ گاه فارابی و گه باربدم،گاهی‏ آن نکیسای نوازنده‏ی الحانم‏ شیخ عطارم و خیّام نشابورم‏ پیر بلخم گه و گه خواجوی کرمانم‏ همدانیّ‏ام؛هم‏نام رشید الدین‏ هم جوینی را هم‏زادم و هم‏سانم‏ ثانی بیهقی و تالی فردوسی‏ زاده‏ی بیهق و فرزند خراسانم‏ خون این مردان جاری‏ست به رگ‏هایم‏ وارث این همه میراث درخشانم‏ پدرانم به بزرگی همه نام‏آور من چه کم دارم اکنون ز نیاگانم؟ سر اگر دارم خواهم که همی‏بازم‏ زر اگر دارم خواهم که برافشانم بسته‏ی عهدم و آزاد ز هر بندی‏ نشکنم،گر شکنندم سر،پیمانم‏ بنیامیزم با ددصفتان یک دم‏ گر بکوبند به سندان بر،ستخوانم‏ پاک و بی‏باک،یکی رهرو چالاکم‏ نیست باکم که غضب کرده‏ی سلطانم‏ در نیاویزم در دامن شب هرگز که سحر سرزد از چاک گریبانم‏ ای مرا دشمن!ای رهزنِ اهریمن‏ راه خود گیر!ببین فرّه‏ی یزدانم‏ در غم این یم سیلی خور بی‏خیزش‏ اشک می‏ریزم و در پنجه‏ی طوفانم‏ درد دل آرم زی مادر دل‏خونم‏ نرسد یاری چون هیچ ز اخوانم

\*\*\*

مادر!ای آن‏که دُر مهر ترا پرورد پدر طبع،درون صدف جانم‏ نه ز ارباب زر و زورم و تزویرم‏ نه‏ز وزیران و سفیران و امیرانم‏ حاصلم نیست جز این نامه و این خامه‏ درخورم نیست جز این کلک و قلمدانم‏ زین همه رسوا بی‏مایه‏ی نوکر خو که خبر آری هر لحظه از ایشانم‏ آن یکی صدرنشین صف بی‏دردان‏ فخرش این است که من صدر شبستانم‏ وان دگر-بر همه می‏تازد و می‏نازد که ببین لشگری از خادم و دربانم‏ هله مادر نه کم از ایشان که افزونم‏ من،اگر دیوند این قوم،سلیمانم‏ مادرا!از تو چه پنهان که عیان کردت‏ راز پنهان مرا دیده‏ی گریانم‏ رمز عصیانگری خویش،ترا گویم‏ تا بدانی سبب عزلت و حرمانم‏ زور و زر داشتن ار حاصل پستی‏هاست‏ زور و زر جُستن با پستی نتوانم‏ نفروشم شرف خویش به زور و زر من نه از طایفه‏ی خویش فروشانم‏ فیض آزادگی‏ام مکنت و دولت بس‏ گو تهی باش همه کیسه و انبانم‏ عشوه‏ی گیتی دیگر نخرم زین پس‏ ور خریدستم زین پیش،پشیمانم‏ خواجه‏ی خویشم در عالم درویشی‏ شاکرم،مادر!بر ما حضر خوانم‏ چه کنم؟پستی؟!تا زور و زر افزایم؟ نکنم پستی!بر لب رسد از جانم‏ مادرا!چون من عاصی شو و نفرین کن‏ چون بدانستی انگیزه‏ی عصیانم‏ طبعم ار پستی و کج‏رایی پذرفتی‏ بر گذشتی ز بر کیوان ایوانم‏ شیرت ای مادرک پیر مبادم نوش‏ گر کسی غیر تو را مدح و ثنا خوانم‏ با چنین نغز سخن،جز ز تو ای مادر صلتی از کس نپذیرم و نستانم‏ صلت شعر مرا خو کن با دردم‏ تا شود مشکل با خوی تو آسانم‏ مادر من!به خداوندیِ حق سوگند که«امین»توام و«حافظ»ایرانم